



اعضای بدن ۲ کودک به بیماران نیازمند نوید زندگی دوباره داد

# دستان کوچک قلب های بزرگ

دایی ابوالفضل می گوید: «با این که ابوالفضل اولین فرزند پدر و مادرش بود و آرزوهای زیادی برایش داشتند، اما خوشحال هستند که توانستند با تک تک اعضای بدن او جان بیماران نیازمند را نجات دهند. مردم روستا می گفتند با دیدن برنامه شرکت کننده عصر جدید که در آن ماجرای اهدای عضو را با استفاده از شن به تصویر کشیده بود، به یاد ابوالفضل و کار نیک پدر و مادرش افتاده و با تمام وجود گریه کرده بودند. خواهرم هنوز هم می گوید اگر مرده یا زنده آدم می تواند باری از روی دوش دیگران بردارد، حتماً باید دریغ کرد.»

## پرواز پربرکت

امیررضای ۵/۵ ساله هم سرنوشتی مثل ابوالفضل داشت. او هم هنگام بازی دچار سانحه شد. حسن باقرزاده، پدر امیررضا از آن روز برای تپش تعریف می کند. «پسر همیشه برای بازی به پارکینگ خانه می رفت که نرده داشت. روز حادثه هم برای بازی به پارکینگ رفته بود. این که چطور این اتفاق افتاد نمی دانم، اما زمانی که با خودرو وارد پارکینگ خانه شدم، امیررضا را دیدم که گردنش لای نرده ها مانده بود و حالت خفگی داشت. بلافاصله او را در آغوش گرفتم، به درمانگاه رساندم و سپس به بیمارستان امام علی منتقل کردیم. حدود دو هفته در بیمارستان بستری بود. در بیمارستان امام علی، پزشک فوق تخصص مغز و اعصاب که برای ویزیت آمده بود، گفت: می توانیم اعضای بدن پسر را اهدا کنیم. البته خودم هم در روند اهدای عضو بودم و پیامک هایش برایم می آمد و تصمیم داشتم کارت اهدای عضو بگیرم. به هر حال احتمال وقوع هر سانحه ای وجود دارد و برای همین به خانواده ام گفته بودم اگر اتفاقی برایم افتاد، اعضای بدنم را ببخشید.»

پدر آه بلندی می کشد و ادامه می دهد: «این اتفاق برای خودم نیفتاد و برای فرزندم افتاد که باهوش بود و آیه های کوچک قرآنی را حفظ کرده بود. مادرش راضی نمی شد، اما با اصرار من و گفتن این جملات که بچه های بیمار زیادی نیازمند پیوند عضو هستند و با این کار از مرگ نجات پیدا می کنند و بهتر از این است که بدنش زیر خاک بیوسد. همسرم راضی شد. بعد از امضا کردن فرم رضایتنامه اهدای عضو، بیکر فرزندم به بیمارستان سینا منتقل و قرار شد تمام اعضای بدنش اهدا شود. غم نبود امیررضا ناراحت می کند. به هر حال فرزندم بود. او فقط پنج سال میان مان زندگی کرد، اما با رفتنش بچه های دیگری را از مرگ نجات داد. خدا را شاکریم رفتن فرزند ما از دنیا بی خیر و برکت نبود.»

## تصمیمی که روح بزرگ می خواهد

هر ثانیه و دقیقه ای برای ابوالفضل حیاتی بود و او باید هر چه سریع تر به یک مرکز درمانی مجهزتر منتقل می شد. دایی او ادامه می دهد: «خواهرزاده ام را با آمبولانس به بیمارستان منتقل کردیم. چند روز بستری بود و کادر درمان بیمارستان بعد از انجام آزمایش ها و معاینه های لازم اعلام کردند ابوالفضل مرگ مغزی شده و هیچ راه برگشتی ندارد، با این حال امید داشتیم ابوالفضل برگردد و صبر کردیم، اما بعد از چند روز مشخص شد دیگر امیدی به نجات او وجود ندارد و برای همین مسؤولان بیمارستان آیت ا... موسوی زنجان به ما پیشنهاد اهدای عضو دادند. همسر خواهرم گفت مشکلی با این اقدام خدایسندانه ندارد، اما باید با دیگر اعضای خانواده هم مشورت کند.

خواهرم هم در بیمارستان بود و کم و بیش متوجه علت رفت و آمد مکرر پزشکان شده بود. با او صحبت کردم و گفت چند روز است شاهد گریه مادران هستم و آنها را خوب درک می کنم.

اگر قرار است با اهدای عضو فرزند من، بچه ها و بیماران دیگری از مرگ نجات پیدا کنند، من هیچ مشکلی ندارم و موافق هستم. خواهرم با ۲۵ سال سن روح خیلی بزرگی داشت که توانست چنین تصمیم بزرگی را بگیرد. به آنها گفتیم اگر پزشکی که می شناسیم مرگ مغزی ابوالفضل را تایید کند، رضایت نامه را امضا می کنیم. پزشک آمد و بعد از معاینه ابوالفضل گفت بچه مرگ مغزی شده و نمی توان کاری برای او انجام داد.

او البته این را هم اضافه کرد که تایید من کافی نیست و پزشکان بیمارستان سینا هم آزمایش های لازم را روی او انجام خواهند داد. با صحبت های او، ما هم متقاعد شدیم. مراحل اهدای عضو را به ما توضیح دادند و بعد از آن رضایتنامه را امضا کردیم.

اهدای عضو انجام شد و تا جایی که خبر دارم، اعضای بدنش به چند نفر اهدا شد.»

فرزند برای پدر و مادر یعنی همه چیز. یعنی جان شیرین، امید به زندگی و عشق و تلاش مضاعف برای ساختن آینده ای بهتر. حاضرند هرکاری انجام دهند و حتی از جان شیرین خود بگذرند تا فرزندشان کوچک ترین کمبودی در زندگی نداشته باشد، اما گاهی اوقات شرایطی پیش می آید که همین پدر و مادر از فرزند خود دست می کشند تا فرزندان پدرها و مادرهای دیگری زنده بمانند. پدر و مادر ابوالفضل صفری و امیررضا باقرزاده هم دست از جان شیرین فرزندان شان کشیدند تا جان بیماران دیگری را که نیازمند اهدای عضو هستند نجات دهند. قرار بود ابوالفضل امسال تازه به کلاس اول برود. پدر و مادرش تمام وسایلی را آماده کرده بودند و منتظر روزی بودند که او را برای اولین بار به مدرسه ببرند و از دیدن قد و بلایش در لباس مدرسه لذت ببرند، اما یک حادثه باعث شد نام ابوالفضل به عنوان قهرمان در روستای حی شهرستان خدابنده زنجان، دهان به دهان میان مردم بچرخد.

علی... کردلو، دایی ابوالفضل در مورد روز حادثه می گوید: «آن روز ابوالفضل در انبار خانه شان مشغول بازی بود. هنوز هم نمی دانیم این اتفاق چطور برای ابوالفضل افتاد. فقط همین قدر می دانیم هنگام بازی، لاستیک بزرگ تراکتور که در انباری خانه شان بود، روی او سقوط کرده بود. زمانی که این اتفاق افتاد، خواهرم مشغول شستن لباس در حیاط بود. پس از مدتی خواهرم پسرش را در حالی که بیهوش روی زمین افتاده بود، پیدا کرد. سپس با همسرش تماس گرفت تا او را به درمانگاه ببرند. پس از انتقال او به درمانگاه، پزشک گفت بچه وضعیت خوبی ندارد و حتماً باید به بیمارستان مجهزتری منتقل شود و از زنجان درخواست بالگرد کرد. قرار شد برای تحویل دادن بچه به بالگرد به زرین رود برویم، اما بعد از مدتی اعلام کردند شرایط هوایی برای فرود آمدن بالگرد مساعد نیست.»

وحید شکاری

تپش



**خانواده دو کودک که مرگ مغزی شده بودند با بخششی بزرگ به بیماران نیازمند زندگی دوباره بخشیدند**

